

«ببرک ارغند» و داستان «پهلوان مراد و اسپه که اصیل نبود»

ادبیات داستانی ما در کنار ضایعات غیرقابل انتظار بیش از هفت دهه از عمرش، آثار ماندگاری از خود بیادگار گذاشته است که شناسایی و نقد این آثار برای معرفی ادبیات معاصر و جایگای آن در قلمروی ادبی زبان فارسی دری ضرورتیست، انکار ناپذیر.

در این جستار کوتاه مجال بازاندیشی و بازنگری ژرف و گسترده ادبیات داستانی در غربت نیست؛ بلکه این نبشته چشم انداز است آنهم به گونه بسیار جسته و گریخته از سیری ادبیات داستانی در غربت و جایگای داستان بلند «پهلوان مراد و اسپه که اصیل نبود».

برای آشنایی پیشینه ادبیات داستانی در غربت به آغازین سالهای داستاننویسی مان بر می گردیم. سالهای که حکایت از نخستین داستان های ما دارد؛ در این میان حق تقدم را به «جهاد اکبر» مولوی محمد حسین می توان داد که در سال ۱۲۹۸ خورشیدی به چاپ رسیده است:

این داستان در حقیقت بیانگر جهاد و مبارزه مردم ما در برابر استعمار انگلیس می باشد. شخصیت مرکزی داستان مجاهد مرد دلیر محمد اکرم خان است. داستان از ویژه گی های نسبی داستانی و ساختمان درخوری برخوردار است. اما نشانه هایی از روایات و قصص قدیم و آثار کهن و باستانی و استفاده از امثال و حدیث و شعر و واژه های تازی نیز در آن دیده می شود. (۱)

دومین داستانی که آنهم در غربت شکل گرفته داستان «تصویر عبرت» یا «بی بی خوری» است. نویسنده داستان، «عبدالقادر افندی» فرزند محمد ایوب خان است. که پس از به قدرت رسیدن عبدالرحمان در هشت سالگی همراه خانواده به هند می کوچد و تا پایان عمر در آن جا می ماند.

این داستان از نگاه شکل و مضمون از ویژه گی های بیشتر داستانی برخوردار است. نویسنده با جستجو و کاوش در زنده گی و شخصیت «بی بی خوری» به تصویر یک تیپ اجتماعی پرداخته و پرده از چهره زنده گی و گذران خانواده های اشرافی، درباریان و محیط اجتماعی برمیدارد.

زبان توصیف و گفت و گو ها ساده و زنده و جاندار است و از اصطلاحات و تعبیر های عامیانه بهره ها جسته است. (۲)

با این یادکرد از شکل گیری ادبیات داستانی در غربت به برشماری شماری از داستان های دست می یازیم که در سالهای پسین درخشیده اند؛ بی آنکه سیری تاریخی داستان نویسی را در غربت و یا اقامت در سرزمین خودی پی گرفته باشیم:

«خاکستر و خاک» از عتیق رحیمی، «در گریز گم می شویم» و «دوتایی پشه» از محمد آصف سلطان زاده، «کوچه ما» از دوکتور محمد اکرم عثمان، «مار های زیر درختان سنجد» از رهنورد زریاب و شمار دیگری از داستانها.

به اضافه آثار آمده از شمار دیگری از داستاننویسان در غربت نام می بریم:

سپوژمی زریاب، مریم محبوب، باباکوهی، محمدی، قادرمرادی، قدیر حبیب، پروین پژواک، صبورالله سیاه سنگ، نبی عظیمی، نعمت حسینی، علی پیام، عزیزالله ایما و نگارنده این مقاله سالار عزیزپور.

آنگونه که در پشانی این نبشته آمده با دریغ باید گفت: در کنار داستانهای ماندگار، ضایعات غیر قابل انتظار را نیز شاهد بوده و هستیم بویژه این ضایعات در گستره و محدوده ادبیات داستانی حزبی، ناگفته پیداست.

منظورم از ادبیات حزبی کدام حزب و دسته خاصی نبوده و نیست بلکه منظورم از ادبیات حزبی همان ادبیات شعاری، احساساتی و کلیشه یی و بدور از اندیشه های ژرف سیاسی و بدور از ادبیت و اصول ادبیات داستانی و موازین زیباشناسی ادبی می باشد.

با نگاهی گذرا به کارنامه ادبی نویسنده داستان بلند «پهلوان برات و اسپه که اصیل نبود» در می یابیم که «ببرک ارغند» روزگار درازی در خدمت ادبیات حزبی بوده است آثاری از قماش: دفترچه سرخ، راه سرخ، دشت الوان، خود می رساند که ارغند، داستانهایش را در توجیه و پاسداری و دفاع از مواضع خاص سیاسی می نوشته است.

از هجرت به بعد است که این مسیر دگرگون می شود و ارغند از نوشتن داستانهای شعاری و فرمایشی فاصله می گیرد. از آن به بعد به نوشتن داستانهای کوتاه از دست «شهر شکسته»، «آیین و خنجر» و «یلدا» به تجربه تازه ای از داستاننویسی رو می آورد.

در فرجام با نوشتن «پهلوان مراد و اسپه که اصیل نبود» به دور تازه ای از داستاننویسی گام بر می دارد.

ببرک ارغند با نوشتن داستانهای چون «پهلوان مراد و...» نه تنها با ادبیات حزبی وداع می گوید بلکه از شیوه های داستاننویسی سده های نوزدهم که برخی از داستاننویسان ما هنوز هم در بند آن هستند، دوری می کند.

ببرک ارغند در این داستان بجای نقش روایتگری به ترکیبی از گفتار و گفت و گو، صحنه پردازی، شرح مکان و دَکور، حرکت ها و شیوه های بیان لهجه ها می پردازد؛ به گونه ی که میخوانیم:

« مراد گفت: "می بینم. رنگت مثل مهتاب شده است. صورت گردت هم به مهتاب می ماند. ترا چقدر دوست دارم!"

و به لبان باریک وی نگریست که آهسته می لرزیدند. با نگرانی ازش پرسید: "آپه تو می ترسی؟"

— "ها پسرم می ترسم"

مراد زورکی خندید:

"مرا به کشتن که نمی برند!... کم بزکشی کرده ام، کم بزکشی دیده ای؟"
سکینه با سوز دل گفت:

"این یکی با دیگران فرق دارد"

و برای آن که کسی گپش ر نشنود، از جایش برخاست. سوی دروازه رفت و بسته بودن آنرا امتحان کرد. آنگاه آمد دوباره پهلوی مراد نشست. سرش را پیش کرد و آرام آرام گفت:
"من از بزکشی نمی ترسم. به زور بازوی تو باور دارم. میدانم که کم کسی نیستی..."
با صدای محزونی افزود:

"بچه ام من از دیگران می ترسم، از آدمهای دور و برت! آنان موجودات وحشتناکی هستند... تو هنوز خورد و کوچک هستی و سرد و گرم روزگار را نچشیده ای و آدمها را نمی شناسی!"
در حالیکه برق ترس و وحشت در آینهء چشمانش منعکس بودند، ادامه داد: "مثل گژدم نیش می زنند و مثل کبرا زهر می پاشند!"

و چادرش را روی چشمانش پایین کشید و موهای ماش و برنجش را که نمایان شده بودند، در زیر آن پنهان نمود و با جدیت پرسید: "فهمیدی چی می گویم؟ از آدمها هراس کن. من زنده گی خویش را، جوانی خویش را، آرزو ها و امید ها ی خویش را در کفن ترس از آنان خاک کرده ام." (۳)

در داستان بلند «پلهوان مراد...» این نویسنده نیست که از سوی آدمها حرف خود را بگوید، بلکه این زنده گی است که آدمها را در موقعیت های شان به سخن می آورد و یا به واکنش وامیدارد.

هرچند این نکته دور از اشکال نیست که نویسنده گان بومی خود را به پیروی و یا تقلید از مکاتب و سبک های باخترزمین متهم کنیم و آنان را زیر نام سوررئالیسم، رئالیسم و رئالیسم جادویی دسته بندی کنیم با آنهم از تأثیرپذیری ببرک ارغند از سبک رئالیسم اجتماعی و یا انتقادی نمی توان چشم پوشید. که این تأثیرپذیری نه تنها به داستان بلند ببرک ارغند صدمه رسانده بلکه مُمد و رهگشای کارش در نگارش این اثر نیز بوده است.

خلاصه داستان «پلهوان مراد و اسپي که اصیل نبود»

مسکین بای یکی از بای های مقتدر مزارشریف است. پدرش را در کودکی از دست میدهد. مال و جاه و ارث پدر به او می رسد. هفت بار ازدواج می کند و ثمره ی این هفت بار ازدواج فرزندی نیست که او را تسلا دهد و به مهربانی و محبت فراخواند. یگانه عشق و علاقه اش داشتن اسپ و چاپنداز است.

اسپی را پلهوان برات که یکی از چاپنداز های او می باشد پیشنهاد می کند. مسکین بای در اصالت اش تردید می کند و فرند پلهوان برات را که در واقع فرزندش نیست به پهلوانی و مسابقهء بزکشی بر می گزینند... تا بالاخره مسابقه را می برند و شهرت مسکین بای بار دیگر چشم رقبایش را می سوزاند.

تا اینکه مسکین بای از علاقه یکی از زنهایش به پهلوان مراد واقف می شود و توطئهء می چیند به کمک قوماندان پولیس، خان منطقه و دیگر سردمداران قدرت محلی.

با این توطئه دست و پا پهلوان مراد در یکی از مسابقه ها می شکند و در چنین موقعیتی مسکین بای انتقام اش را از مراد می گیرد و او را از خانه اش نیز بیرون می کند.

پهلوان مراد به نزد یکی از دوستانش که مهمانسرا دارد به خدمت و میزبانی گماشته می شود.

روزی از روز ها به مسلخ برای خرید گوشت می رود و در آن جا اسپی را می بیند که سلاخی اش می کنند. و داستان با مرگ اسپ به پایان می رسد.

ببرک ارغند با نوشتن این داستان از لایه های زیرین مناسبات ارباب رعیتی پرده برمیدارد. و از زبان شخصیت های مختلف با در نظر داشت موقعیت های طبقاتی شان سخن ها دارد و گفتمان هایی.

هرچند این نخستین اثر در این راستا نیست حداقل داستان «زمین» قدیر حبیب را نباید از یاد بُرد.

اما این اثر ویژه گی بخصوص خود را دارد. از موضوع داستان گرفته تا زبان اثر، و گفت و گو ها و شخصیت های که در این داستان حضور دارند.

موارد تکراری و تقلیدی را در این اثر کمتر می توان یافت که در داستان های بوی و وطنی آمده باشد.

این اثر نه تنها از توطئه ها، رقابت ها، حرص و آز های زورمندان و قدرت مندان محلی در همراهی با حاکمان دولت مرکزی حایت دارد بلکه مجموعه ای این کنش و واکنش ها از زبان داستان با در نظر داشت اصول داستان نویسی روایت می کند.

اگر موقعیت متن ادبی و داستانی را در روابط به عنصر بیانی که روشنگر نسبت به متن با مولف است و عنصر پراگماتیک که بیان نسبت متن با خواننده است و هم چنان عنصر تقلیدی، که به نسبت میان متن با جهان تکیه دارد و بالاخره عنصر عینی که روشنگر نسبت متن با خود متن همچون موضوعی یکسر مستقل است از ویژه گی های خوب اثر داستانی بدانیم، داستان پهلوان مراد و اسپه که اصیل نبود نه تنها با ابتکار آغازین نطفه می بندد بلکه با زبان گفت و گو و زنده گی پی گرفته می شود و با ویژه گی های تدرک یافته فوق همنوایی و همراهی می کند. از اینرو تلاش ببرک ارغند را در نوشتن این داستان می ستایم.

رویکرد ها:

۱ - داستانها و دیدگاهها / حسین گل کوهی / ص ۲.

۲ - داستانها و دیدگاهها / حسین گل کوهی / ص ۳/۲.

۳ - پهلوان مراد و اسپه که اصیل نبود / ببرک ارغند / ص ۸۵ / ۸۶.

برگرفته شده از سایت فردا

www.ayenda.org